



شهادتنامه فائق روراست

اسم کامل:	فائق روراست
تاریخ تولد:	۱۵ بهمن ۱۳۶۸
محل تولد:	مهاباد، ایران
شغل:	مربی شنا و دانشجو

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

تاریخ مصاحبه: ۱۵ دی ۱۳۹۰

مصاحبه کننده: پرسنل مرکز اسناد حقوق بشر ایران

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه با آقای فائق روراست تهیه شده و در تاریخ ۲۳ اردیبهشت ۱۳۹۱ توسط فائق روراست تأیید شده است. شهادتنامه در ۵۳ پاراگراف تنظیم شده است.

نظرات شهود بازتاب دهنده ی دیدگاه های مرکز اسناد حقوق بشر ایران نمی باشد.

شهادتنامه

پیشینه

۱. در مناطق کردنشین اکثر مرد دو اسم دارند. یکی اسمی است که در شناسنامه است و یکی هم اسمی که مردم و فامیل او را به آن اسم صدا می زنند. اسم من هم در شناسنامه فایق روراست است اما دوستان با نام «آزاد» من را صدا می کنند. نام پدرم علی است. در شناسنامه متولد ۱۵ بهمن ۱۳۶۸ هستم اما ۲۳ سال دارم. دانشجوی سال اول رشته حقوق بودم.

شروع به فعالیت

۲. من از سال ۸۵-۸۶ با سازمانهایی که با فعالیتهای حقوق بشر مرتبط بودند آشنا شدم به این خاطر که با رشته ام ارتباط داشت. من شهر خواهر خانم زینب بایزیدی هستم. از سال ۸۵-۸۶ با سازمان های حقوق بشر کردستان و حقوق بشر کرد در اروپا که مخفف آن «KMMK» هست و همچنین کمپین یک میلیون امضا کار کردم. از طریق آقای ربین (رحمانی) به طور غیر مستقیم اخبار و فیلمهای مستند در مورد خودسوزی زنان یا مسائل مین (های زمینی) باقی مانده از جنگ ایران و عراق و جنگ احزاب کردستان با دولت ایران در کردستان و وضعیت کولبران را به مجموعه فعالان حقوق بشر ایران، آقای کیوان رفیعی دادیم. من در آن زمان مهاباد بودم و بعد به ارومیه رفتم.

۳. من با احزاب کرد در ارتباط نبودم و این یک علت دارد و آن اینکه در شهرهای کرد ایران این غیر ممکن است که یک نفر را دستگیر کنند و برچسب احزاب به او نزنند. آنها که نمی آیند آبروی خودشان را ببرند که مثلا مرا به خاطر فعالیتهای حقوق بشر دستگیر کنند. بیشتر از هر چیزی برچسب جاسوس و ضد انقلاب و فعالیت برای احزاب ضد انقلاب و این نوع اتهامات را می زنند ولی من واقعا ارتباط و همکاری [با احزاب] نداشته ام و فقط در حد ارتباط برای مصاحبه، من با شبکه های ماهواره ای نزدیک به احزاب کردی چند بار مصاحبه کرده ام.

احضار ها و دستگیری پدر

۴. بعد از اینکه حکم اعدام فرزند کمانگر که اعلام شد در شهر سنندج تجمعی برگزار شد. یک هفته بعد از آن، در میدان شهرداری مهاباد تجمع دیگری برگزار شد. در آن تجمع من و چند نفر دیگر مسئول

سازماندهی، مصاحبه و عکس گرفته بودیم. این موضوع مربوط به تابستان ۱۳۸۷ می باشد. ما به عنوان جمعی از فعالین مدنی شهر مهاباد [این تجمع را انجام دادیم]. یعنی در سایتها بیانیه ای را منتشر کردیم که از مردم مهاباد و شهرهای اطراف مهاباد خواسته بودیم که شعار ضد نظام و براندازی ندهند و فقط با این عنوان که حکم فرزاد کمانگر ناعادلانه است و هر چه زودتر به حکم او رسیدگی شود و حکم اعدام او لغو شود. وقتی این تجمع شروع شد آنها به من مشکوک شدند چون من خودم یکی از شرکت کنندگان بودم و در آنجا عکس گرفته بودم به من و چند نفر دیگر مشکوک شدند. پدر من در میدان منگور مغازه دارد. به پدرم تذکر داده شده بود که آنها می دانند من در تجمع شرکت کرده ام و عکس هم گرفته ام و احتمال دارد که [این عکسها را] به سازمانهای حقوق بشر هم انتقال داده باشم. به این طریق آنها به نوعی به پدرم تذکر داده بودند ولی به خاطر این که مدرک کافی نداشتند و زینب بازیدی هم تازه دستگیر شده بود و شهر مهاباد هم شهر کوچکی است و نمی خواستند تجمعی در مقابل دستگیریهای پی در پی فعالین در شهر صورت گیرد، لذا نمی خواستند مرا یکدفعه سراسیمه دستگیر کنند.

۵. مدتی بعد در ۱ شهریور ما با عده ای از دانشجویان تهران بیانیه دیگری صادر کردیم در مورد اعتصاب عمومی زندانیان سیاسی و مدنی که عده ای از زندانیان سیاسی و مدنی در ارومیه و مهاباد و کرج و حتی در تهران هم دست به اعتصاب زدند. و در ۶ ماده درخواستهای خودشان را اعلان کردند. بعد از این اعتصاب من چند بار مصاحبه کرده بودم و از طریق تن صدای من به من مشکوک شده بودند. من در این باره با رادیو فرانسه و همچنین با سه تا شبکه کردی مثل تیشک تی وی، کومه له و نوروز تی وی و اینهایی که از احزاب کردی کردستان ایران هستند مصاحبه کرده بودم. در این جریان ۴۷ روز اعتصاب عمومی من ۱۲ بار مصاحبه کرده بودم. من و یک خانم دیگری بودیم. اینها به صدای من مشکوک شده بودند و من بطور محسوسی متوجه شده بودم که اینها من را تعقیب می کنند. من در آن زمان مربی شنا بودم و سر کار یا مغازه خودمان که می رفتم اینها من را تعقیب می کردند. با شماره های مشکوکی به من و خانواده ام تلفن زده می شد. برای نمونه بعضی وقتها آنها تماس می گرفتند و می گفتند مثلاً در یکی از ده های مهاباد یک کسی خودسوزی کرده، ما با پسر تون می خواهیم صحبت کنیم که او این اخبار را زود ارائه بدهد. آنها می خواستند واکنش من و خانواده ام را ببینند.

۶. بعد از یکبار احضار از طرف اداره اطلاعات در ۱۷ تیر ماه، زینب در ۱۹ تیر ماه ۱۳۸۷ در دادگاه مهاباد به اتهام عضویت در کمپین یک میلیون امضا، اقدام علیه امنیت ملی و تبلیغ علیه نظام دستگیر شد. در ۶ بهمن ۱۳۸۷ پدرم را به همین اتهامات در مغازه اش دستگیر کردند. در همان روز من و عمه ام را هم

احضار کردند. عمه ام که معلم بازنشسته در مهاباد است و در هیات امناء سازمان بهزیستی^۱ کار می کرد را برای چند ساعت بازداشت کردند. یعنی تقریباً نصف خانواده ما را دستگیر [یا احضار] کرده بودند. عمه ام هم با ما زندگی می کرد. نام وی هاجر روراست است. وی را بعد از اینکه از طرف اداره اطلاعات چندین ساعت دستگیر و چند بار بازجویی کردند او را در اداره اطلاعات نگه نداشتند ولی هر روز او را صدا (می زدند) و بازجویی می کردند و بعد آزادش می کردند. دلیل در بازداشت نماندن او این بود که در شهر مردم او را می شناختند و وی معلم نمونه بود و در سازمان بهزیستی کار کرده بود. به این خاطر او را بطور رسمی دستگیر نکردند.

۷. در روز ۱۳۸۷/۱۱/۶ برادر بزرگم که در مغازه پدرم بود به من زنگ زد و با پریشانی گفت که پدرم را بردند. پدرم مریض است و فشار خون دارد. من فکر کردم می گوید که او را به بیمارستان بردند. او گفت که نه! از طرف اداره اطلاعات ریختند مغازه ما. همین را که گفت، چند ثانیه نگذشته بود که ۱۱-۱۲ مامور اداره اطلاعات با وحشیگری وارد خانه ما شدند. آن موقع من و عمه ام و خواهر بزرگ و کوچکم در خانه بودیم. عمه ام جلوی آنها را گرفت و گفت شما باید حکم ورود داشته باشید و این کار شما غیر قانونی است. آنها او را هل دادند و اسپری به او زدند و جمله های خیلی خیلی ناشایستی هم می گفتند. به من گفتند تو فایق روراست هستی؟ گفتم آره. گفتند وقتی خانه را گشتیم تو را هم دستگیر می کنیم. آنها انتظار داشتند که من فرار کنم و وقتی من را دستگیر کردند اگر من گفتم بی گناه هستم آنوقت آنها بگویند پس چرا فرار کردی؟ من هم خیلی خونسرد گفتم اشکالی ندارد، من با شما می آیم. آنها موقع رفتنشان، من را دستگیر نکردند چون می خواستند ببینند من چکار می کنم. در خانه حتی به خواهر من این فرصت را ندادند که یک لباس مناسب بپوشد.

۸. آنها بی سیم زدند و چهار تن دیگر از ماموران وزارت اطلاعات آمدند و تمام خانه را زیر و رو کردند. کمدها و کشوها، کتابهای دانشگاه و کنکور همه را زیر و رو کردند. حتی موکتها که چسب داشتند آنها را هم می کردند. بعد یک پرینتر رنگی را با خود بردند. من به آنها گفتم این پرینتر که در خود اطلاعات ذخیره نمی کند این را چرا با خود می برید؟ آنها فکر می کردند که این ممکن است رم و حافظه داشته باشد. آن پرینتر و کیس کامپیوتر و دو تا موبایل من و عمه ام را با خود بردند. آنها هیچ مجوزی نداشتند. حتی وقتی عمه من از آنها مجوز خواست آنها گفتند مجوز چی؟ به من گفتند که

^۱ گروهی مستقل برای حمایت از کودکان بی سرپرست و افراد کم توان و ناتوان که سالانه در انتخاباتی اعضای خود را انتخاب می کند. این انجمن ماهیانه جلساتی را برای ریشه یابی و کمک های مادی و معنوی برای کودکان بی سرپرست برگزار می کند. خاتم هاجر رو راست از سال ۸۷ تا کنون همه ساله برای عضویت در این هیئات انتخاب شده است. اتهام ایشان انتقاد آشکار از دولت برای عدم حمایت از کودکان بی سرپرست بوده است.

بحث چی را می کنی؟ کار کرده ای و با نظام درگیر شده ای. ما میدانیم چه چیزی در خانه شما است. آنها با این لحن صحبت کردند و وارد شدند.

۹. بعد از این یک جنگ روانی در خانواده ما ایجاد شد. آنها به پدرم گفته بودند که تمام اعضای خانواده ات را دستگیر می کنیم. به ما هم گفته بودند که ممکن است به پدرم حکم اعدام بدهند. آنها به ما و پدرم که خبری از هم نداشتیم اطلاعات غلط می دادند. ما خیلی تحت فشار بودیم. چون پدرم مریضی فشار خون داشت.

۱۰. من از پاییز ۱۳۸۷ تحت تعقیب بوده ام و بعد کاری کردند که من تصور کنم آنها از من غافل شده اند. در زمستان بود که من شک کردم که شاید یک سری کارهایی یا تصمیم هایی در اداره اطلاعات صورت گرفته که الان تصمیم نداشته باشند که من را دستگیر کنند. من همچنین به این خاطر فرار نکردم که گفتم نهایت مدارک اینها [در مورد من] ممکن است این باشد که مرا در تجمع دیده باشند ولی نمی توانستند بگویند که من مصاحبه کرده ام.

۱۱. آنها پدرم را جلوتر از همه دستگیر کردند به خاطر اینکه آنها (آنطور که در اداره اطلاعات بعداً به من گفتند) می گفتند دوستان من وقتی به مغازه ما می آمدند در طبقه بالای مغازه امان می رفتیم و در آنجا با آنها صحبت می کردیم. آنها می گفتند که این غیر ممکن است که حتی اگر پدرم هم همدست ما نباشد ولی با ما همکاری کرده است. یا مثلاً برخی از دوستان من که به خانه مان می آمدند [اینها می گفتند] پس همه اهل خانه مان با ما همکاری کرده اند. آنها می گفتند که پدر و مادر و تمام خانواده ام و عمه ام همگی خبر داشته اند که من مصاحبه کرده ام و در تجمعات هم شرکت کرده ام. آنها می گفتند که من به نفع احزاب فعالیت کرده ام. آنها می گفتند چون خانواده ام از کارهای من اطلاع داشته اند و گزارش نکرده اند پس آنها بطور غیر مستقیم با من همکاری کرده اند. آنها می خواستند به این طریق به من فشار روحی وارد کنند.

۱۲. دستگیری پدرم دو روز قبل از من یک سناریو بود و خودشان بعداً به طور غیر مستقیم به این اشاره کردند. آنها در طول آن دو روز تک تک اعضای خانواده من و فامیلهایی که به خانه ما می آمدند را تعقیب می کردند. آنها می خواستند ببینند من به کدام کافی نت میروم؟ با چه کسی تماس می گیرم؟ آنها به نوعی می خواستند مرا دست پاچه کنند که زود به کافی نت بروم و خبرها را در مورد پدرم بدهم و مصاحبه کنم تا بطور مطمئن و مستند [با استناد به این مدارک] من را بگیرند. روز اول [بعد از دستگیری پدرم] من هیچ کاری نکردم. در این روز من و برادرم و خواهر بزرگم و عمه ام همگی ما

را به اداره اطلاعات احضار کردند و یک سری سوالهای ساده پرسیدند و بعد هم همه ما را آزاد کردند. در روز دوم، من، خواهر بزرگم و عمه ام را بردند. به همه ما گفتند که ما با زینب بایزیدی ارتباط داریم. بعد به ما می گفتند به ما بگویید که در کجاها امضاء برای کمپین یک میلیون امضاء جمع کرده ایم. [می گفتند] ما از شما گزارش داریم که در چهار راه آزادی مهاباد شما از یک سری مغازه دار امضاء گرفته اید. راستش را بگو که چند بار مصاحبه کرده ای؟ به یاد داری که در شهرداری چکار می کردی؟ این سوالات را از ما می پرسیدند تا ما اعتراف کنیم.

۱۳. پدرم ۱۳ روز در بازداشتگاه بود. یکی از شکنجه های روانی که به پدرم داده بودند این بود که گفته بودند زن و دختر تو ناموس تو است و ما به آنها تجاوز خواهیم کرد. پدرم به آنها گفت شما به من بگویید که من چه کرده ام حتی اگر کاری مدنی و غیر سیاسی هم کرده باشم به من بگویید من قبول می کنم چون من هیچ کاری نکرده ام. به پدرم به جای قرص ۱۰۰ میلی قرص ۵۰ میلی برای فشار خون او داده بودند. بعد از ۱۳ روز که او را از بازداشتگاه به زندان مرکزی مهاباد می آوردند حالش به هم می خورد و لبهایش کبود می شود. بعد از سه روز در زندان، آنها می ترسند که مبادا به قلبش فشار بیاید، او را با سند آزاد می کنند چون به هر حال هیچ مدرکی هم از او نداشتند. بعد دکتر به پدرم می گوید که اگر یک هفته دیرتر می آمدی حتما سکته قلبی می کردی.

بازداشت

۱۴. در روز دوم بعد از احضار خواهرم، خواهرم را آزاد کردند ولی من و عمه ام را از هم جدا کردند. من را از اداره اطلاعات نزدیک سه راه وفایی مهاباد به بازداشتگاه اداره اطلاعات جنب پادگان لشکر ۶۳ پیاده مهاباد بردند. بعد از ۵۰ روز که من به زندان آمدم معلوم شد که در آن زمان برای ۵-۶ روز عمه ام را به اداره اطلاعات احضار و سوال می کردند.

۱۵. [بازداشت من در آن روز این طور بود که] بعد از چند دقیقه گفتند تو بیا آن اتاق کارت داریم. به آن اتاق که رفتم گفتند بیا تو حیاط کارت داریم. از ورودی حیاط اداره اطلاعات به من چشمبند زدند. من را سوار ماشین کردند و دو تا مامور کنارم نشستند ولی من در وسطشان نبودم در کنار در نشسته بودم. جنب درب [بازداشتگاه اطلاعات] که رسیدیم از آنجایی که پادگان در خیابان اصلی است، برای اینکه مردم [من را] آنطوری نبینند بدون دستبند و چشم بند دستان من را گرفتند و گفتند آرام آرام بطرف بازداشتگاه بیا. بازداشتگاه اداره اطلاعات در کوچه است اما فاصله ی زیادی با سر خیابان ندارد. برای اینکه کسی من را نبیند تا خبر آن را [به دیگران] بدهد، از جلوی در دوباره من را چشمبند زدند تا به

داخل سلول رسیدم. در ورودی سلول به من گفتند که نقص عضوی چیزی داری؟ گفتم من یک ماه پیش تصادف کرده ام و پایم میلنگد (چون زانویم شکسته بود). آنها را یادداشت کردند. من ۱۷ روز در اداره اطلاعات مهاباد بودم از روز سیزدهم تا هفدهم زانوی شکسته من که خونریزی هم گرفته بود یعنی با لگد به من میزدند که منجر به این شد که زانویم دوباره خونریزی داخلی بکند. بعد من را به دکتر اداره اطلاعات بردند. مسکنی به من داد. من هیچ مسکنی مصرف نکردم در بازداشتگاه چون از خوردن آن می ترسیدم که نکند داروی مخدر باشد. راستش من از قرصهای آنها می ترسیدم.

۱۶. اما در این ۱۷ روز در مهاباد، در ۱۳ روز اول رفتارشان فرق می کرد. در روزهای اول با زبان نرم حرف می زدند و می گفتند ما هم مثل تو جوان هستیم و اشتباهاتی می کنیم؛ بیا به طرف منزلتان برویم و در بین راه بگو چه کارهایی کرده ای تا [این وضعیت] تمام بشود. از روز سیزدهم به بعد بطور خیلی جنایتکارانه و وحشیانه من را کتک می زدند. یعنی شبها آنقدر مرا می زدند. بخصوص وقتی ضربات به زانویم می خورد من خیلی درد می کشیدم. من را که از دستانم آویزان می کردند ۳-۴ بار من از خود بیخود شدم. دو بار به خاطر فشار خون بالا از بینی ام خون آمد.

۱۷. خواهرم و عمه ام را تهدید به تجاوز کردند. به من گفتند اگر صحبت نکنی اینها [خواهر و عمه ام] را می آوریم و به آنها تجاوز می کنیم. بعد معلوم شد که همین صحبت را با پدرم نیز کرده اند. بعد از ۱۳ روز که چند بار من را آویزان کرده بودند و از دماغم خون آمده بود و زانویم هم بطور وحشتناکی درد می کرد. تا روز سیزدهم من در اتاق بزرگی بودم و در آنجا در شرایط خیلی سختی نبودم. از روز سیزدهم به بعد من در یک اتاق بودم که پهنای آن یک متر نمی شد. قد من ۱٫۸۳ است. این اتاق تقریباً ۲۰ سانت برای من کوچک بود و جا نمیشد که پایم را بکشم. پایم چسبیده بود به درب ورودی. این سلول به عکس سلولهای دیگر که دستشویی نداشتند و برای دستشویی باید آنها را صدا میزدی، در اینجا دقیقاً در پشت سرم دستشویی گذاشته بودند به ارتفاع ۲۰ سانتیمتر که هم دستشویی بود و هم یک دوش خیلی زنگ زده ای آنجا گذاشته بودند. من وقتی خواستم دستم را بشویم تازه فهمیدم که آنها عمداً لوله فاضلاب را بسته اند تا وقتی آب باز میشود این کثافتها بالا بیایند. آنجا هواکش هم اصلاً وجود ندارد.

۱۸. یکی از تاکتیک های اینها این بود که وقتی در خواب بودی و سالن در نیمه شب آرام بود، یکسره با لگد به در می زدند و می گفتند پدر سوخته پاشو خیلی چیزها در موردت مشخص شده! این جنگ اعصاب را برای ما ایجاد می کردند.

۱۹. بعد از ۱۷ روز در این وضعیت مرا به بازداشتگاه اداره اطلاعات ارومیه بردند. من را تهدید کرده بودند که وقتی به ارومیه بروم اعدام خواهم شد. به من گفتند اگر صحبت کنی پدرت هم ازاد می‌شود و به خواهرت هم تجاوز نمی‌کنیم. در روز سیزدهم که مرا به بازداشتگاه اداره اطلاعات مرکزی در ارومیه در خیابانی به نام شهرچای بردند. من ارومیه را خیلی خوب بلد هستم. شهر ورودی مهاباد، ارومیه است. بازداشتگاه ارومیه خیلی از بازداشتگاه مهاباد بزرگتر است. شاید ۷۵ سلول داشته باشد، شاید هم بیشتر اما مطمئناً چندین برابر بازداشتگاه مهاباد است. من ۳۴ روز آنجا بودم. هفته ای ۲-۳ بار تو را چه حالت خوب باشد چه نباشد پیش پزشک می‌برند. درست است که مرا با چشم بند می‌بردند اما با این سالنهای پیچ در پیچ و زیرزمین شکنجه گاه که ۴ تا پله می‌خورد معلوم بود که بازداشتگاهی بزرگ و طولانی است. ساختمان آن را هم که از بیرون نگاه می‌کنی خیلی بزرگ است. از روز اول که به ارومیه رفتم یکسره به من اتهام می‌زدند و می‌گفتند که ما می‌دانیم که مصاحبه کرده ای. این صدای توست. بعد چند تا مصاحبه برای من گذاشتند که بعضی از آنها صدای من بود. در اداره اطلاعات نه گفتن بهتر از آره گفتن است. وقتی من نه می‌گفتم آنها هم می‌دانستند که من دارم دروغ می‌گویم ولی حسن آن این است که وقتی می‌گویی نه، همه چیز تمام می‌شود و می‌دانند که داری دروغ می‌گویی ولی اگر بگویی بله، این به معنای همکاری با آنها است و بعد می‌گویند حالا باید بگویی که با چه کسانی مصاحبه کرده ای ولی وقتی می‌گویی نه حتی اگر قبول هم نکنند باز خیلی در این مورد بازجویی نمی‌کنند.

۲۰. در اداره اطلاعات ارومیه از روز اول تا روز ششم من با یک نفر که اهل پیرانشهر بود و آنطور که خودش می‌گفت به خاطر حزب دمکرات کردستان ایران دستگیر شده بود. به او می‌گفتند علی جولای. بعد از آن من را به سلول خیلی کثیفی فرستادند. دو تا لامپ ۵۰ وات آنجا گذاشته بودند بطوری که برای یک ماه از چشمان من آب می‌آمد. خودم تشخیص می‌دادم که چشمانم ضعیف شده است. لامپهای خیلی کم نوری در آنجا می‌گذاشتند. دیوارهایش تمام ترشخی [مرطوب] بود برای اینکه بر روی تنفس ما اثر بگذارد. در این بند هم افراد زیادی بوده اند چون بر روی دیوار آن خیلی یادگاری نوشته بودند. با چیزهای مثل دکمه یا دانه خرما بر روی دیوار علامتهایی نوشته بودند. معلوم بود که خیلی ها اینجا بوده اند.

۲۱. در ارومیه طوری بود به من می‌گفتند اگر در اینجا حرف نزنی باید به تهران بروی. در تهران هم مطمئناً بدون بازجویی اعدامت می‌کنند. بعد من را به اتاق شکنجه می‌بردند. اتاق شکنجه ۴ تا پله می‌خورد. سالن آنجا خیلی دراز است و حالت راهرو دارد. من آنجا را ندیدم چون به من چشمبند زده بودند. اما

در کنار من افرادی بودند که شکنجه می‌شدند و هی داد و جیغ می‌زدند. با شوکر به زانوی من می‌زدند و مستقیماً به من می‌گفتند که وقتی زانویت سیاه شد آن را می‌بریم. آنقدر در اینجا تو را نگه می‌داریم تا این سیاهی به تمام بدنت کشیده بشه. الان نهایتاً پایت را می‌بریم و تمام می‌شود ولی در آنجا [تهران] آویزان کردن، شوک برقی، بی‌احترامی، تهدید کردن به تجاوز افراد خانواده ات، کتک زدن خیلی شدید [خواهد بود].

۲۲. الان هم دو جای اعضای بدنم مشکل دارد. یکی زانویم است که الان هم وقتی چیز سنگینی برمی‌دارم دچار مریضی می‌شوم. یک نفر وقتی چند بار شدید کتک خورده، خودش را سفت می‌کند و ماهیچه های بدنش را در حالت تدافعی قرار می‌دهد. من بعد از زانویم، ستون فقراتم هم دچار آسیب دیدگی شده است. وقتی [مقابل بازجویی] می‌نشستم دیگر مرا شکنجه نمی‌کردند. یکدفعه خیلی ناگهانی از پشت سر یک لگد زد به ستون فقرات من که در آنجا ۳-۴ ساعت من بیهوش بودم. از آن زمان هر وقت که از سطح شیب دار بالا می‌روم دچار ناراحتی ستون فقرات می‌شوم.

۲۳. بعد از ۲۰-۲۵ روز که در بازداشتگاه اداره اطلاعات ارومیه بودم یعنی ۱۷ روز آنجا و ۲۵ روز اینجا که تقریباً می‌شود حدود ۴۰ روز، آنها به من می‌گفتند که در کمپین بین المللی امضاء، امضاء جمع کرده بودم.^۲

۲۴. من یادم رفت بگویم که یک چیز دیگر هم که در خانه بجز پرینتر با خود بردند یک لیست ۲۵۵ امضائی کمپین یک میلیون امضاء بود. این لیست هم در ۵-۶ برگه A4 بود که از من گرفتند. فعالیت در کمپین یک میلیون امضاء، مصاحبه با شبکه های ضد انقلاب و ضد جمهوری اسلامی ایران بود، سازماندهی تجمع [برای] فرزند کمانگر بود، بعلاوه اینکه من یک سری از چت های خودم را با یکی از دوستان دانشجوییم در تهران، در کامپیوترم ذخیره کرده بودم، آنها را ریکآوری و ترجمه کردند و به یک سری چیزهایی رسیدند ولی به این نتیجه نرسیدند که اتهام سازماندهی تجمع در مورد فرزند کمانگر را به من بزنند. به من می‌گفتند که در اعتصاب زندانیان مدنی و سیاسی نقش مصاحبه و ارتباط با آنها را داشته ام.

دادرسی

^۲ بعد از این ۲۵ روز اتهام جدید را وارد کرده اند. فائق مجموعاً ۳۳ یا ۳۴ روز در ارومیه بازداشت بوده است.

۲۵. بعد از ۳۴ روز من را به مهاباد فرستادند. یعنی در ۲۹ اسفند ماه ۱۳۸۷ که روز ملی شدن صنعت نفت ایران هم بود که از فردایش ۵ روز تعطیلات نوروزی بود و دادگاهها هم تعطیل بودند. دادگاه قانونا ساعت دو نیم باید تعطیل شود. ساعت یک ربع به شیش مرا فرستادند. به من گفتند که تو را به زندان مرکزی مهاباد می فرستیم. ولی من را یکسره به داخل حیاط دادگاه بردند. در آنجا قاضی وقتی آمد من خیلی تعجب کردم که در خارج از وقت اداری قاضی نباید باشد. در آنجا تازه به من تفهیم اتهام می کردند. تفهیم اتهامی که بر اساس قانون جدید قوه قضائیه زمان آقای شاهرودی، متهم در هر حالتی باید بعد از ۲۴ ساعت پیش قاضی تفهیم اتهام بشود و قرار بازداشت موقت برایش صادر بشود. من بعد از ۵۱ روز تفهیم اتهام شدم و برایم بازداشت موقت صادر کردند و به زندان مرکزی مهاباد بردند. اتهام من جمع کردن امضاء برای کمپین یک میلیون امضاء بود؛ مصاحبه با شبکه های خارجی و همکاری و عضویت در سازمان به ظاهر حقوق بشر کردستان. آنها اولین و آخرین اتهامی که به تمام سازمانهای NGO در کردستان می زنند این است که ارتباط تنگاتنگ با احزاب کردی دارند.

۲۶. مدارکی که از من داشتند چند تراک مصاحبه بود. حدود ۱۲-۱۳ تراک گذاشتند که چندتاش صدای من بود ولی من اعتراف نکردم که این صدای من است. مدرک دوم پرینت آن چتی بود که برای قاضی هم ترجمه کرده و آورده بودند. می گفتند که من نه فقط در اعتصاب زندانیان سیاسی و مدنی نقش داشته ام بلکه در سازماندهی آن هم نقش داشته ام. تبلیغ علیه نظام هم داشتم که در دادنامه من هم این یکی از اتهامات من بود.

۲۷. قاضی من در شعبه یک دادگاه انقلاب مهاباد آقای خدادادی بود که تقریبا ۴-۵ ماه بود که به مهاباد آمده بود. پیش از او یک قاضی آخوندی بود به نام «چابک» بود که او زینب را محاکمه کرد و حکم داد.

۲۸. از روزی که من دستگیر شدم، آقای پنجه آذر در ارومیه، آقای چاره ساز در ارومیه، آقای عظیمی در مهاباد و چند وکیل دیگر را خانواده من فرستاده بودند که اگر پدرم را آزاد نمی کنند اقلا من را آزاد کنند. آنها گفته بودند تا لحظه ای که بازجویی اش تمام نشده غیر ممکن است که بگذاریم شما وکیل بگیرید. بعد از ۵۱ روز که به زندان مهاباد آمدم از آنجا با خانواده ام تماس گرفتم، خانواده ام گفتند حالا می توانند برای من وکیل بگیرند اما اداره اطلاعات گفت تا من حکم نخورم نمی گذارند که برای من وکیل بگیرند.

۲۹. دو سه روز قبل از سیزده به در من را پیش قاضی بردند. قاضی گفت تو مصاحبه کرده ای؟ گفتم نه! گفت دروغ نگو تو این کار را کرده ای. خلاصه حکم دادن از طرف دادگاه وجود ندارد. از اولین لحظه ای که دستگیر و بازجویی می‌شوی حکم می‌خوری و اطلاعات نقش اول را بازی می‌کنی. این فقط یک ظاهر سازی است که تو را پیش قاضی می‌برند. چون قانونا وقتی به قاضی می‌گویی من این کار را نکرده ام، حتما باید جلسه دیگری برایت بگذارد. ولی بر اساس چیزهایی که به قاضی دیکته شده او حکم میدهد. من بعد از ۴-۵ دقیقه که با قاضی صحبت کردم قاضی سرباز را صدا زد و مرا بیرون کرد. من را به زندان مهاباد بردند و دو روز بعد از آن، حکم من صادر شد. محاکمه من فقط یک جلسه بود آن هم فقط یک بحث بود.

۳۰. حکم من هم یک سال تعزیری و دو سال تعلیقی بود. من گفتم این حکم را قبول ندارم. آنها گفتند تو چون سابقه نداشتی این حکم را به تو دادیم و گرنه باید ۴-۵ سال حکم می‌خوردی. من گفتم شما چه مدارکی بر علیه من دارید؟ نهایتش این است که امضاهای کمپین یک میلیون امضا را از من گرفته اید که این کمپین هم که یک حزب به قول خودتان «بر انداز نظام» نیست، این فقط برای برابری حقوق زن و مرد است. در طول این مدت نگذاشتند که من وکیل بگیرم. وقتی حکم خوردم من گفتم که وکیل می‌گیرم. آنها گفتند اگر وکیل بگیرم و اگر اعتراض هم بنویسی ما از طریق دادستانی مهاباد که آقای حضرتی اشد مجازات را برایت می‌نویسیم و حکمت را می‌کنیم ۵ سال. دو تا از دوستانم که در زندان با هم دوست شدیم و آنها هم در رابطه با کمپین یک میلیون امضا و سازمان حقوق بشر کردستان دستگیر شده بودند گفتند اگر اطلاعات این تهدید را کرده باشد مطمئن باش این را بالا [اجرا] می‌کند. یکی دیگر هم گفت که این فقط یک تهدید تو خالی است. من در آن زمان اعتراض نردم و وکیل هم نگرفتم.

زندان

۳۱. بعد من را به زندان مرکزی مهاباد بردند. زندان مرکزی مهاباد به علت اینکه شرایط مرخصی و زندانبانانش بد بود و فقط یکی دو مورد استثنایی داشتیم که طرف خیلی سنش بالا بود و مدرکی هم از او نداشتند. و گرنه برای یک هفته هم حکمت بماند نمی‌گذارند بیرون بروی. ولی زندان بوکان اینطوری نیست. ۵۰-۶۰ درصد زندانیان سیاسی بوکان به مرخصی می‌روند مگر اینکه جرمشان خیلی سنگین باشد. به همین خاطر جمعیت زندانیان سیاسی زندان مهاباد در آن زمان ۳۷ نفر بود. در زندان ۳۵۰ نفری ۳۷ نفر به نسبت درصد زیادی است. دولت از طرفی استعمال نمی‌کند و از طرفی هم نمی‌خواهد که

تعداد زندانیان سیاسی زیاد باشد که نکند بین زندانیان دیگر تبلیغات بکنند که آنها هم وقتی بیرون رفتند در این مسیر حرکت بکنند.

۳۲. بعد از هشت ماه و نیم معلوم شد که اداره اطلاعات تصمیم گرفته زندانیانی که اهل سردشت هستند را به سردشت و آنهایی که اهل بوکان هستند را به بوکان بفرستد. من که به علت اینکه ارتباط نزدیکی با آقای امیر مصباح قاضی مدیر بخش انجمن ادبی مهاباد که در دانشگاه رشته اش کارشناسی ارشد ادبیات است، او که قبل از من دستگیر شده بود و دو سال حکم خورده بود من با این آقا در زندان خیلی خیلی صمیمی بودم. حداقل ۱۰-۱۲ بار در این مدت ۸-۹ ماه به ما تذکر دادند که اصلاً نباید با هم باشیم و صحبت کنیم. من ۸ ماه و ۲۸ روز که در مهاباد بودم سه ماه و دو روز بعدش را در نقده بودم. نقده جمعیتش کمتر است و جمعیت زندانیان سیاسی آن هم کمتر است. در آنجا چون شهری است که هموطنان اذری و کرد با هم قاطی هستند و زندانش هم باید اینطوری باشد یک کمی وضعیت امنیتی آنجا کمتر است. یعنی وضعیتش کمی آسونتر است اما دسترسی به تلفن و اینها کمی سختتر است.

آزادی

۳۳. بعد از سه ماه و دو روز که گذشت من آزاد شدم. یعنی سر تاریخ و موعد خودم آزاد شدم. در حدود ۱۵-۲۰ روز بعد از آزاد شدن من [از آنجا که] من شماره تلفنم را به دوستان زندانی سیاسی ام هم در نقده و هم در مهاباد داده بودم، با آنها ارتباط می گرفتم. اگر کسی بیمار بود و نیاز داشت که او را به بیمارستان ببرند ولی نمی بردند یا به دیگری مرخصی نمی دادند و یا یکی خودکشی می کرد یا به طور کلی نقض حقوق زندانیان اتفاق می افتاد، این اخبار را به آقای رفیعی می فرستادم و به سازمان حقوق بشر کرد در اروپا هم می فرستادم.

۳۴. حال نمی دانم تلفن یکی از زندانیان کنترل می شده است یا نه ولی بعدا اداره اطلاعات به پدرم گفته بود فایق کجاست؟ او در مغازه و در خانه هم نیست! به او بگو فردا بیاید کامپیوترش را که از او گرفته بودیم را به او پس بدهیم. من کمی مشکوک شدم و برای دو سه روز در ارومیه پیش دوستانم رفتم. از طرفی یکی از دوستانم که نزد خانواده من رفته بود به او گفته بودند که در این دو سه روز حداقل ۱۵ بار زنگ زده اند و گفته اند [برای دریافت کامپیوتر] خود فایق باید بیاید نه برادرش. یکی از اطلاعاتی ها به پدرم گفته بود که این [فایق] دیگر انسان نمی شود. به این خاطر من به آنها مشکوک شده بودم. آنها هم به من مشکوک شده بودند که من کشور را ترک کرده ام. یک روز آقای هدایتی که معاون اداره اطلاعات و رئیس بازداشتگاه اداره اطلاعات است یعنی هر حرکت خشونتبار و کتک زدن و

برخوردهای آرام همه به دستور او انجام می‌شود و سابقه زیادی در اداره اطلاعات مهاباد و سردشت دارد به پدرم گفته بود اینبار که او [فایق] را دستگیر کنیم یک بلایی سر او در می‌آوریم. یا باید خودش بیاید و یک توبه نامه برایمان بنویسد یا اینکه آن فرد را از زندان می‌آوریم تا همه چیز را خودش بگوید. یعنی در زندان نرده که کنترل زیاد است [محتملاً] یک نفر اعتراف کرده [که با من در ارتباط است]. من مشکوک شدم و به خانه نرفتم.

فرار از ایران

۳۵. ده روز از رمضان (که در مرداد ۱۳۸۸ بود) گذشته بود من به مهاباد آمده بودم ولی در خانه یکی از فامیلها پنهان شده بودم. در ساعت شش و ربع صبح بطور وحشیانه ای با لگد، اینها به خانه ما رفته بودند و خانواده ام را بیدار کرده بودند. آنها گمان می‌کردند که من در خانه هستم. بعد از طرف خانواده ام این پیغام را دریافت کردم که آنها دیگر مطمئن هستند که [اطلاعات] من را دستگیر خواهد کرد. من تا بعد از ظهر روز بعد در مهاباد ماندم و بعد از طریق مرز قاچاق (چون پاسپورت نداشتم و اگر هم می‌داشتم نمی‌رفتم چون من را دستگیر می‌کردند) ایران را ترک کردم و به اینجا آمدم. تا اینکه سه روز بعد از اینکه از طریق سایتها خبر رفتن من پخش شد همین آقای هدایتی به مادر و عمه ام زنگ زده بود و گفته بود به پدرم و برادر بزرگم بگویند که آنها بیایند و من را برگردانند و گرنه پرونده من که در مورد ارتباط با زندانیان و همچنین در مورد تجمع در دانشگاه ارومیه بوده است ۵ برابر بزرگتر می‌شود. [اتهام] تجمع دانشگاه ارومیه برای من تازگی داشت. این برمی‌گشت به ترم اول دانشجویی ام که من هم یکی از شرکت کنندگان بودم که به خاطر موضوع زبان کردی در دانشگاه نازلو تجمعی شده بود. یکی از افراد که حالا یا دستگیر شده و اعتراف کرده بود یا در نوشته هایش اسم من آمده بود، باعث شده بود که این دو اتهام برای من مطرح شود.

۳۶. من دیگر به کردستان عراق آمده بودم. عمه ام به آنها گفته بود که ما در این سن و سال برویم و به او [فایق] چه بگوییم. شما آنقدر او را تهدید و دستگیر کرده اید که مطمئناً او دیگر بر نمی‌گردد. ۵-۶ بار به پدرم گفته بودند همان بلایی که پارسال به سرت آوردیم امسال هم به سرت می‌آوریم. پدرم گفته بود شما بیاید تلفن من را کنترل کنید من به او می‌گویم برگرد اما اگر برگشت من دیگر چه کار کنم؟ پدرم هم چند بار به من زنگ زد و من گفتم قصد برگشتن ندارم چون می‌دانستم به محض اینکه برگردم دستگیر می‌شوم.

زینب بایزیدی

۳۷. زینب بایزیدی اولاً همسایه ما و من شوهر خواهر او شدم. او از سال ۸۰-۸۱ در NGO های مهاباد و ارومیه بود. زینب دانشجوی رشته کامپیوتر بود. الان فارغ التحصیل شده. او در دانشکده کاربردی ارومیه بوده است. او در سال ۱۳۸۳ در NGO هایی مثل انجمن ادبی و اینها بوده است. ولی از سال ۸۴ رسماً به عنوان یکی از زنان فعال در کمپین یک میلیون امضاء شناخته شد. من هم از سال ۸۵-۸۶ در رابطه با کمپین یک میلیون امضاء به هم نزدیکتر شدیم و ارتباطمان را هماهنگ کردیم. حتی بعضی وقتها به بعضی شهرها سر می‌زدیم. من با او و چند نفر دیگر می‌رفتیم به ده های اطراف شهرهای مرزی سر می‌زدیم. در جایی که مثلاً یک کولبر روی مین رفته بود و قربانی سیاستهای مین گذاری دولت شده بود و یک خانواده بی سرپرست شده بود یا نقص عضو شده بود یا مثلاً اگر در این ده ها یک زن خودسوزی می‌کرد، خلاصه هر کاری که با نقض حقوق بشر ارتباط داشت ما تا جایی که امکانات داشتیم به آنجا می‌رفتیم.

۳۸. زینب به خاطر همین فعالیتهايش در سال ۸۲-۸۳ وقتی که به یکی از ده های اطراف سردشت می‌رود یعنی جایی که یک زن خودسوزی کرده بود (در آن وقت من خیلی با او آشنایی نداشتم). در موقع برگشتن اداره اطلاعات در سردشت او را دستگیر می‌کند به اتهام خارج شدن از مرزهای ایران به عراق و ارتباط با گروههای اپوزیسیون. ولی او گفته بود شما می‌توانید با من به آن خانه ای که در ده آلوآتان است و من آنجا رفته بودم چون دختر این خانواده خودسوزی کرده بود را ببینید. برادر این دختر نیز بر روی مین رفته و دو پای او قطع شده. به هر حال زینب از سردشت به اداره اطلاعات ارومیه انتقال داده میشه و ۴۱ روز یا ۴۰ روز زینب بی نام و نشان بوده. خانواده اش هر چه خودشان را به زمین و آسمان زده [اطلاعی از وی نیافتند]. تا بعد از ۴۰ روز که بدون تفهیم اتهام آنجا بود زینب آزاد می‌شود.

۳۹. ارتباط ما [من و زینب] از سال ۱۳۸۵ خیلی بیشتر شد. وقتی که در این زمینه با هم حالت همکار را داشتیم. زینب عضو پیشین سازمان حقوق بشر کردستان بود. وی همکار فعال از مجموعه فعالان حقوق بشر بود. بجز این هم در خیلی از انجمن ها و شب شعرها شرکت می‌کرد.

۴۰. در ۱۹ تیر ماه ۱۳۸۷ یعنی در روز یکشنبه دوباره به خاطر همین فعالیتهايش به مغازه او و به خانه اش تلفن زدند و گفتند بیا چند تا سوال از تو می‌کنیم و بعد می‌توانی بروی. او در آن موقع یک مغازه پوشاک و وسایل زنانه در مهاباد داشت چون بعد از فارغ التحصیلیش هیچ کجا استخدام نمی‌شد چون [قبلاً] دستگیر شده بود. در روز دوشنبه او به اداره اطلاعات می‌رود. در آنجا تقریباً ۳-۴ ساعت او را بازجویی می‌کنند. به او می‌گویند برو و روز چهارشنبه به اینجا نیا چون خوب نیست مردم ببینند یک

دختر به اداره اطلاعات می‌رود، بیا به دادگاه و ساعت ۹ آنجا حاضر باش. روز چهارشنبه به دادگاه می‌رود و از ساعت ۹ صبح تا یک ربع به دو او را بازجویی می‌کنند. به او می‌گویند دیگر لازم به دروغ گفتن تو نیست و ما می‌دانیم که تو برای احزاب کار می‌کنی و به ظاهر می‌گویی عضو سازمان حقوق بشر هستی ولی ما می‌دانیم تو چه اهداف شومی داری و می‌خواهی تجمعات بزرگ مدنی راه بیندازی. برابری زن و مرد در اسلام حرام است و این چه معنایی دارد که تو می‌روی و در کمپین یک میلیون امضاء کار می‌کنی.

۴۱. یکی دیگر از اتهامات او این بود که به او می‌گفتند تو نام مغازه ات را «زیلان» گذاشته ای (زیلان به اصطلاح در یکی از احزاب کردی نام یکی از سرکردگان آنان است و در عین حال زیلان نام یک گیاه هم هست که سازمان ثبت و احوال جمهوری اسلامی به آن [اسم] مجوز داده است). یکی از اتهامات او این است که وی بطور غیر مستقیم برای این احزاب تبلیغ کرده است. او هم در جواب می‌گوید اگر دوست ندارید پس چرا این اسم را در سازمان ثبت احوال آزاد کرده اید. در ثانی چرا شما این اسم را به آن فرد مرتبط می‌کنید شاید من اسم آن گل را بر روی مغازه ام گذاشته ام.

۴۲. بازجوهای او در دادگاه آقای هدایتی و یک شکنجه گر اصلی اداره اطلاعات به نام آقای برزگر که تمام زندانیان سیاسی و مدنی از تمام احزاب را شکنجه می‌کند (خود من هم خیلی از دست او کتک خورده ام) بوده اند. ساعت یک ربع به دو او را به زندان [مرکزی] مهاباد می‌فرستند. زینب بعد از ۳۷ روز بدون این که هیچ گونه بازجویی (چون برای بار دوم بود که او را دستگیر می‌کردند و یک نوع کینه از او به دل داشتند) بشود حکم ۴ سال حبس تعزیری و تبعید به شهرستان زنجان را به او می‌دهند و اتوماتیک وار حکم تعلیقی هم که داشت.

۴۳. اینهایی که گفتم همه اشان ۸۷ هستند. در ۸۴ که از طرف اداره اطلاعات مهاباد دستگیر شد آنوقت فقط حکم ۴ سال تعلیقی در ازای ۶ ماه تعزیری و تبعید به مراغه به او دادند.

۴۴. اتهام او تبلیغ علیه نظام و مصاحبه با شبکه های ضد انقلاب و همچنین عضویت فعال در کمپین یک میلیون امضاء بود. بعد از اینکه سند گذاشت حکم ۴ سال تعلیقی در ازای ۶ ماه تعزیری و تبعید به مراغه برای وی آمد. خودتان می‌دانید حکم تعلیقی که ۴ سال بود از سال ۸۴ باید تا سال ۸۸ دستگیر نمی‌شد. تیر ماه ۸۷ که دستگیر شد این چهار سالش تمام نشده بود. بعد از ۳۷ روز بلاتکلیفی اینبار حکم ۴ سال تعزیری و تبعید به زندان مرکزی زنجان می‌گیرد و همچنین حکم تعلیقیش یعنی همان ۶ ماه تو مراغه فعال می‌شود به خاطر تمام نشدن حکم تعلیقی خویش. به خاطر اینکه یکبار ارومیه بازداشت بوده و یکبار هم تعلیق بوده و این بار سوم است که وی دستگیر می‌شود، وی را به اصطلاح یکبار می‌برند

دادگاه و یکبار هم اداره اطلاعات. در نتیجه باید ۴ سال زندان توی تبعیدی زنجان باشد و ۶ ماه بعد هم باید تو مراغه باشد.

۴۵. بعد از این زینب شگفت زده می‌شود. ما انتظار نداشتیم که [همچین حکمی را بگرد] چون هیچی ازش مشخص نشده بود. زینب را به خانه اش حمله نکردند، کامپیوتر ازش نگرفتند یعنی سال ۸۷ حتی یک متن نامه ازش نگرفتند. حتی یک شماره هم کنترل نکرده بودند. ما هر کسی که می‌گفت می‌گفتند اگر همه مردم هم، همه فعالان مدنی و سیاسی هم حکم بخورند زینب تبرئه می‌شود. خودش هم که شگفت زده شده بود. یک سال نه دو سال نه ۴ سال حکم. او دقیقا ۱۷ روز اعتصاب غذا کرد. در روز ۱۱-۱۲ وضع جسمانی‌اش خیلی بد شده بود. یک نفر به اصطلاح دوستش بود در زندان، جرمش سیاسی نبود ولی باهاش دوست شده بود. نمی‌گذاشتند او تلفن بکند که به من زنگ زد (شماره من را بهش داده بود) گفت [زینب] در ناحیه چشم و سرش درد دارد. بهش گفته بودند سرم غذایی بهت تزریق می‌کنیم نگذاشته بود تا روز ۱۷. یک فعالیت رسانه ای خوب بازتاب شده بود مردم خیلی فهمیده بودند به اصطلاح موضوع آن را از اداره اطلاعات از ترس تجمع به خاطر زینب سر هفدهم این قاضی آخونده آقای چابک خودش رفت پیشش که خودش حکمش را صادر کرده بود گفته بود که سوء تفاهم شده زینب جان. تو هیچ حکمی نمی‌خوری مطمئن باش تو اعتراض بزنی بعد از اعتراض تبرئه می‌شوی.

۴۶. تو این حالت هم زینب توانست وکیل استخدام بکند. وکیلش آقای حجتی بود از تهران از طرف اصطلاح عضو کانون مدافعان حقوق بشر. از تهران آمده بود مهاباد. خود وکیل هم به اصطلاح فریب حرف قاضی را خورد. از زینب درخواست کرد خب قاضی از دادگاه آمده زندان خودش بهت قول داده که تبرئه ات کنه باید اعتصاب را بشکونی. او هم که اعتصاب را شکست. قاعدتا بعد از حکم ۲۰ روز فرصت اعتراض به تجدید نظر دارند. ۱۷ روز که گذشته بود زینب که اعتراض را نوشت وکیل گفت فردا من لایحه را می‌نویسم. قانونا باید ۲۰ روز تمام بشود. ولی سر ۱۸ روز که اعتصاب زینب شکست و تو شبکه های خبری این پخش شد، یک روز بعد که وکیل می‌خواست لایحه دفاعی بنویسد رفت دادگاه مهاباد. گفتند که پرونده ارجاع شده ارومیه. دادگاه تجدید نظر شعبه ۱۰ پیش آقای جلیل زاده توی ارومیه است. او هم تعجب کرد و گفت باید حتما ۲۰ روز زمان طول بکشد بعد ارجاع بدهید به اینجا. گفتند انجام شده. ما بلافاصله خودمان را رساندیم به ارومیه. انجا وقت اداری تمام شده بود. آمدیم مهاباد و بلافاصله فردا صبح دوباره رفتیم ارومیه. من پیش آقای حجتی بودم خودم. قانونا باید یک کمیسیون ۵ نفره به اصطلاح دو تا قاضی مخالف، دو تا قاضی موافق برای تجدید نظر شروع بشود. رای گیری کنند و قاضی پنجم رای می‌دهد. یک هفته یا دو هفته حداقل طول می‌کشد.

۴۷. در حالتی که روز هجدهم که پرونده را ارجاء دادند ارومیه، روز نوزدهم اول صبح آن را تایید کردند که وکیل نتواند لایحه دفاعیه برای او بنویسد. یعنی به همان خاطر هم آقای حجتی همان لحظه با مدافعان حقوق بشر ایران در آنجا مصاحبه کرد. نوشته که جریان پرونده از لحظه صدور حکم در شهرستان، تا ارجاع و تجدید نظر همه اش شتابزده و غیر قانونی است. بعد از اینکه درخواست ماده ۱۸ می‌کنه، جوابش نمی‌دهند. یک وکیل دیگر همزمان با آقای حجتی، که بعد از تایید تجدید نظر گرفتیم، آقای چاره ساز بود تو ارومیه. او هم که آمد تو مهاباد قاضی ناظر به زندان مهاباد، آقای شیخ لو که الان شده دادستان پیرانشهر، از این قاضی پیش چشمان خودم تهدید کرد و گفت اینها همه اشان ادمهای خرابکاری هستند. انسانهای پاکی نیستند. او دو سه روز بعد از پرونده دست کشید. این بود که ماده ۱۸ هم هیچ کاری برای پرونده زینب جور نشد تا اینکه پرونده اش ارجاع داده شد دیوان عالی کشور. زینب ۱۹ تیر دستگیر شد. ۲۵ آبان یعنی ۴ ماه و ۶ روز بعد در زندان مهاباد ماند. بلافاصله به زنجان تبعیدش نکردند.

۴۸. بعد از ۴ ماه و ۶ روز در ۲۵ آبان ۱۳۸۷ او را انتقال دادند زندان مرکزی زنجان. تقریباً تازه یک سال و دو ماه، یک سال و سه ماه از حکمش گذشته بود. شرایط زندان مرکزی زنجان خیلی فرق میکند با زندان [مرکزی] مهاباد. برای نمونه آنوقت که او رفت زنجان هیچ کردی نبود که او بتواند باهاش زبان کردی حرف بزند. به هر حال هر انسانی به زبان مادری خودش بتواند صحبت بکند از نظر روحی خیلی تاثیر دارد. نمونه دوم اینکه زنجان تا شهر مهاباد ۶ ساعت راه دارد. یعنی خانواده اش برای دیدن او هر بار اگر هم با ماشین خودشان بروند مجبور هستند که از ۴-۵ صبح حرکت کنند برای اینکه وقت اداری برسند. اگر با اتوبوس بروند یک روز باید پیشتر بروند. ۶ ساعت رفت، ۶ ساعت برگشت، ۱۲ ساعت باید برای ۲۰ دقیقه ملاقات باشد. این دو مسئله سوم این است که در زندان زنجان یک شرایطی سیستماتیک پیاده می‌شود که برای زندانیان که آنها را به اصطلاح به نوعی منزوی کنند از جامعه بیرون. به همین خاطر ائنها هفته ای سه بار بهشان تلفن می‌دهند. مثل مهاباد هر وقت که دلشان بخواهد نیست. هر بار هم ۵ دقیقه. بارها مادرش اعتراض کرده به زندان زنجان. مثلاً پس از ۴ دقیقه و ۵۰ ثانیه [با تلفن] بهش می‌گویند تمامش کن. تا این اواخر به اصطلاح یک سال پیش برای زینب کرده بودند هفته ای دو بار.

۴۹. که این مسئله و مسئله دیگر یک بار تقریباً ۱۵-۱۶ ماه که زندان زنجان حبس شده بود که رئیس زندان زنجان آمده بود داخل بند نسوان زندان. توی زندان درگیری پیش می‌آید. یکی از نسوان آنجا که آذری بود از بعضی از رفتارهایی که آنجا دیده بود شکایت کرده بود. رئیس زندان به خاطر اینکه با حالت مناسب و رضایتبخشی برای زندانیان او را تنبیه کند به او گفت مثلاً دو روز تلفن بهت نمی‌دهم

یا یک هفته ملاقات بهت نمی‌دهم. خودش با دستان خودش رفتاری خیلی ناشایستی جلوی زینب و اینها با او داشته بود. یعنی گیسوی او را کشیده بود، سیلی بهش زده بود. بعد هم که آن زن خواسته بود از خودش دفاع کند، خطرناکتر از همه چیز، شوکر سربازان بهش خورده. زینب که اعتراض کرده بود و رئیس زندان هم اینقدر عصبی بود هر چی تو دلش داشت سر زینب خالی کرد. زینب به همین خاطر،

۵۰. بعد از این حرکت ناشایست رئیس زندان با این زن و طرز رفتارش به خودش و کم کردن تلفن از هفته ای سه بار هر بار ۵ دقیقه به هفته ای دو بار هر بار ۵ دقیقه دوباره اعتصاب کرد به مدت ۹ روز. زندان زنجان دو سال به عنوان پاکترین و خوبترین زندان ایران شناخته شده بود. آنها رو در رو به خانواده می‌گفتند هر کاری می‌کنید کار خبری برای اینجا نکنید. یعنی شما کرد هستید و از اونور دنیا شما را آورده اند، ما نمی‌خواهیم تمام زحمات ما در زندان زنجان بد نام بشود. به این خاطر رئیس زندان بهش گفته بود من قول می‌دهم از این به بعد رفتارم را درست کنم. «موضوع تلفنت هم به دست من نیست به دست اداره اطلاعات هست که آن را نمی‌توانم [تغییر بدهم] ولی رفتار خودم را درست می‌کنم تو هم اعتصابت را بشکن.» او هم اعتصابش را شکست. در این مدت تو زندان دو بار اعتصاب کرده. الان هم که زینب تقریباً مدت ۳ سال و ۲ ماهه که در زندان [مرکزی] زنجان است. ۴ ماه هم که در زندان [مرکزی] مهاباد بوده. این سه سال و نیم. ۶ ماه از حکمش در زندان زنجان مونده، ۶ ماه تعلیقش هم که اتوماتیک وار اومده روی حکمش باید بره مراغه. مراغه هم شهری است که یک ساعت و نیم از مهاباد دوره. یعنی تقریباً نزدیکتره نسبت به زنجان.^۳

۵۱. زینب بعد از اعتصاب اول از ناحیه سر و چشم صدمه خورده بود اما بعد از شکستن اعتصاب اینجوری که اطلاع دارم از نظر جسمی و روحی هیچگونه مشکلی ندارد. ولی خیلی وقتها حتی بردن یک کتاب ساده که مهر وزارت ارشاد اسلامی روش است و فروش می‌رود [سنگین است]. به قصد و عمد کتاب را می‌گیرند و می‌گویند باید بررسی کنیم. بعد از اینکه جلوی خودشان کتاب را بررسی می‌کنند و مهر ارشاد روش است و مجوز دارد مثلاً بعد از دو ماه بهش نمی‌دهند. زینب هم که اعتراض می‌کند بهش می‌گویند ما نمی‌توانیم بهت بدهیم اگر خانواده ات آمدند یهشان بگو آن را ببرند. در صورتی که خودشان به ما می‌گویند که کتاب بیاورید و مشکلی نیست. یعنی منظورم این است که یک نوع جنگ روانی با خانواده اش و با خودش تو زندان ایجاد کردند. الان هم ادامه دارد.

^۳ متابق گفتار شاهد، در تیر ۱۳۹۱ خاتم زینب بازبیدی باید آزاد می‌شده است اما در ۲ تیر ۱۳۹۱ وی به زندان مرکزی مراغه منتقل شده است. توجه به

۵۲. در این مدت دو تا وکیل هم بجز آن دو وکیل دیگر، برای وی گرفته شده یکی آقای یدالله حصاری است توی شهر ارومیه. یکی هم این اواخر گرفته بودند اسمش آقای مزین اهل تهران است. او هم در این اواخر که پرونده اش را به دست گرفت و زینب ۴ ماه و ۶ روز در زندان مهاباد و دو سه ماه زندان در زنجان بسر برده بود متاسفانه دیوان عالی کشور همین حکم را تایید کرد. این وکیل گفت که می‌توانیم درخواست عفو بنویسیم.

۵۳. اداره اطلاعات زنجان به خودش گفتند لازم است تو [درخواست] عفو کنی. او هم می‌گوید که یک خط هم که بر علیه نظام باشه از من دستگیر نشده. من اعتراف می‌کنم عضو کمپین یک میلیون امضاء هستم ولی اونوقت که من دستگیر شدم عضو نبودم تو سازمان حقوق بشر. کمپین یک میلیون امضاء هم جرم نیست. به خاطر اینکه جرمی نکرده ام عفو هم نمی‌گیرم. ولی در واقع چند بار اداره اطلاعات به خانواده اش گفته که نه با مرخصی نه با عفو زینب موافقت نمی‌کنیم. وکلا زینب هم که بعد از دیوان عالی کشور کم کم خودشان را کشیدند کنار جریان پرونده اش.